

# امروز چهارمین روزی بود که گم شده بودم!

## لطیفه‌های متناسب با موضوعات درس دینی و قرآن

افضل بژه  
دبیر شهرستان گناباد

و نابخشودنی است، ولی در برابر عیوب خود و دیگران، نشانه خرد، آگاهی، تیزهوشی و عبادت است. چنان که رسول خدا(ص) می‌فرماید: «سکوت والاترین عبادت‌هاست».

زیرا استوارتر از شیوایی در گفتار، خموشی است، در جایی که سخن گفتن شایسته نیست. از سوی دیگر، چون خموشی عیب‌ها را در خود پنهان می‌دارد، «خزانهداری برتر از خاموشی نیست». با وجودی که سکوت در برابر عیب‌های خود و دیگران سهل و آسان می‌نماید، ولی در عمل کاری بس مشکل است که گاهی حتی باهوش‌ترین افراد از آن به دلایل گوناگون از جمله غوطه‌ور شدن در گناه، خودخواهی و خودپسندی، غافل می‌شوند؛ به گونه‌ای که پرده‌های غرور بر چشمان آن‌ها سایه می‌افکند و بدون توجه به عیب‌های خود، به عیب‌جویی از دیگران می‌پردازند و با زبان خویش، زمینه برملاشدن عیب‌های خود را فراهم می‌کنند. این واقعیتی است که در منابع دینی هم بدان تأکید شده است. امام علی می‌فرماید: «هر که عیب‌جویی کند، عیب‌جویی شود و هر که دشنام دهد پاسخ شنود».

در حکایت گفته شده نیز معاویه با تمام سیاسی‌کاری و هوشمندی‌اش، به سبب غوطه‌ور شدن در گناه و خودخواهی، یک لحظه از نسب خویش غافل شد و به قصد تحقیر، نسب عقیل را به ابولهب نسبت داد، غافل از این که عقیل جسورتر و نکته‌سنج‌تر از آن است که بتواند از او عیب‌جویی کرد. از این رو، با آگاهی کامل از پیشینه ننگین معاویه، با پاسخی به هنگام، او را سرافکننده ساخت. در حالی که معاویه می‌توانست با سکوت و خاموشی و حفظ اسرار و عیب خویش، مرتکب گناه عیب‌جویی از دیگران هم نشود. بی‌شک، سعادت‌مند و خردمند کسی است که بر عیب دیگران سرپوش بگذارد و بر عیب خود بی‌تابد.

عیب مردم را مگو ای خودپرست

عیب‌جویی هم به دنبال تو هست

تو عیوب دیگران سازی بیان

دیگری عیب تو آرد بر زبان

گر خردمندی و داری عقل و هوش

تا توانی عیب‌ها را پرده‌پوش [صغیر اصفهانی]

### اطمینان قلبی (دینی و قرآن ۱)

همسایه (اصمعی) از او چند درهم قرض کرد. روزی اصمعی به او گفت: آیا به یاد قرضت هستی؟ همسایه جواب داد: بله، آیا تو به من اطمینان نداری؟ اصمعی گفت: چرا مطمئنم، اما مگر نشنیده‌ای که حضرت ابراهیم(ع) به پروردگارش ایمان داشت و خداوند از او پرسید: «ولم تؤمن، مگر ایمان نیاورده‌ای» و ابراهیم(ع) پاسخ داد: «بلی، ولكن لیطمئن قلبی»: چرا، ولی می‌خواهم قلبم آرامش یابد [درس ۲].

### دلیل ترک نماز

فردی نماز نمی‌خواند. به او گفتند: چرا نماز نمی‌خوانی؟ جواب داد: مگر قرآن نمی‌خوانید؟ قرآن می‌فرماید: «لاتقربوا الصلاة»: نزدیک نماز نشوید. بقیه آیه را که چنین است، نخواند: لاتقربوا الصلاة و انتم سکاری: نزدیک نشوید در حالی که مستید [درس ۶].

از ابویوب فقیه پرسیدند: اگر مرد در صحرا غسل کند، باید به کدام سمت نگاه کند؟ گفت جایی که لباس‌هایش را گذاشته نگاه کند تا آن‌ها را نزدند! [درس ۱۳].

### حکایت خاموشی

معاویه، خلیفه اموی، با عقیل، برادر امام علی(ع) نشست و بودند. معاویه رو به حضران کرد و گفت: ای اهل شام! این کلام خداوند متعال را شنیده‌اید که می‌فرماید: «تبت یدا ابی لهب»: بریده باد دو دست ابی لهب. گفتند: آری. معاویه گفت: ابولهب عموی عقیل است. عقیل هم بلافاصله گفت: ای اهالی شام، این کلام خداوند متعال را شنیده‌اید که می‌فرماید: «و امرأته حمالة الحطب»: (وزن او که حمل کننده هیزم است) [لهب/ ۴]، گفتند: آری. عقیل گفت: «حمالة الحطب» عمه معاویه است [درس ۱۵]. در این حکایت، فواید خاموشی در برابر عیوب دیگران را مطرح می‌شود. اگر چه سکوت و خاموشی در برابر انحراف‌ها، ستم‌ها، حق‌کشی‌ها و سم‌پاشی‌های دشمنان دین، عملی ناپسند

## دینی و قرآن ۲

می‌فرماید: «بدبخت کسی که به حال خود مغرور گردد و فریفته آرزوهای خود گردد» [درس ۱۲].

بیچاره آن‌که ظواهر دنیا او را از واقعیت‌ها غافل کند و با آموختن چند جمله، اندوختن چند سکه، فزونی قوم و قبیله یا با رسیدن به قدرت و شهرت و محبوبیت، مغرور و دچار آفت خودبینی شود.

گفتنی است در این میان، غرور علمی، موضوعی قابل توجه است، زیرا تعداد قابل ملاحظه‌ای از اهل دانش را دچار لغزش کرده است.

در حکایتی پیرامون ابن‌سینا آمده است:

آن حکیم فرزانه در اوان جوانی از فراگیری علوم زمان بسیار سرمست بود.

روزی به مجلس درس ابوعلی مسکویه، دانشمند معروف آن روزگار، حاضر شد و با کمال غرور گردویی را مقابل او افکند و گفت: «مساحت سطح این گردو را تعیین کن».

ابن‌مسکویه هم در پاسخ، کتاب طهاره الاعراق را که در علم اخلاق و تربیت نوشته بود، مقابل او نهاد و گفت: «تو نخست اخلاق خود را اصلاح کن تا من مساحت گردو را تعیین کنم. تو به اصلاح خود محتاج‌تر از من به تعیین مساحت این گردو هستی».

گویند: ابن‌سینا از این گفتار خود شرمسار شد و این جمله راهنمای اخلاقی او در همه عمر قرار گرفت.

مرد را خودبینی و کبر و غرور

می‌کند از درگاه توفیق دور

آن چنان کز درگاه قرب کریم

دور شد ابلیس مردود رجیم

شتر مردی گم شد. مرد نذر کرد شتر را پس از پیدا کردن به دو درهم بفروشد. شتر پیدا شد. مرد دل آن نداشت که شتر را ارزان بفروشد. گربه‌ای گرفت و به گردن شتر آویخت و به بازار آمد و گفت: شتر دو درهم و گربه پانصد درهم. هر دو را با هم می‌فروشم! [درس ۱۶].

در دوران گذشته، دو برادر یکی به نام ضیا و دیگری به نام تاج در شهر بلخ زندگی می‌کردند. ضیا مردی بلندبالا و با این حال بذله‌گو، نکته‌سنج و خوش‌اخلاق بود و واعظ شهر. در عوض، برادرش تاج، قدی بسیار کوتاه داشت، ولی از علم بالایی بهره می‌برد؛ به گونه‌ای که ملقب به شیخ‌الاسلام بود. به همین سبب به برادرش به دیده حقارت می‌نگریست. حتی از وجود او خجالت می‌کشید. روزی ضیا به مجلس برادرش تاج که پر از شخصیت‌های بزرگ بود، وارد شد، ولی غرور علمی تاج، مانع از آن شد که به احترام برادرش بایستد. از این‌رو، نیم‌خیز شد و به سرعت نشست. وقتی ضیا از برادرش آن حرکت ناپسند را دید، با کنایه‌ای که حکایت از نکته‌سنجی او داشت، فی‌البداهه به مزاح گفت: «چون خیلی بلندقامتی، برای ثواب، کمی هم از آن قامت سروت بدزد» [درس ۱۲].

این حکایت بیانگر این مهم است که غرور بی‌جا و دل‌بستگی به ظواهر دنیا، از صفات ناپسند اخلاقی است که می‌تواند بر چشمان حقیقت بین انسان پرده حجاب بکشد و او را از دست یافتن به سعادت باز دارد و مقدمات هلاکتش را فراهم سازد. چنان‌که امام علی می‌فرماید: «کسی که به نفس خویش مغرور گردد، او را به هلاکت و نابودی تسلیم کند» و هم اوست که



## مهمان خجالت‌زده

مردی به دیدار کسی رفت. تمام روز را در خانه او ماند تا جایی که صاحب خانه را از حضور خود ناراحت کرد. چون شب شد و هوا رو به تاریکی نهاد، صاحب‌خانه چراغی نیاورد.

مهمان پرسید: چراغ کجاست تا روشن کنیم؟

صاحب‌خانه گفت: خداوند می‌فرماید: «... وَاذا أَظْلَمَ عَلَيْكُمْ قَامُوا» چون شب جامه تیرگی را بر آن‌ها بپوشانید، از جا حرکت کردند [بقره/ ۲۰].

پس از این سخن، مهمان خجالت‌زده از خانه بیرون رفت [درس ۴].

سربازی، از غنیمت‌های جنگی تنها یک عدد مُشک دزدید! فردی او را دید و گفت: «وَمَنْ يَغْلِبْ يَاتُ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» (و هر کس خیانت کند، روز رستاخیز آن چه را در آن خیانت کرده است، با خود به صحنه قیامت می‌آورد) [اعراف/ ۳۱]. سرباز گفت: «چه بهتر، چون در آن روز، بارم هم سبک است و هم خوش بو» [درس ۹].

تعریف و تمجید بی‌جانمی بینند، به شدت با آن‌ها مقابله می‌کنند! امام علی (ع) می‌فرماید: «زنهار، پرهیز کن از چاپلوسی و تملق که از خصلت ایمان نیست».

## دیوانه‌نما

دیوانه‌نمای عاقلی را نزد معاویه بردند. معاویه گفت: «آیا از قرآن چیزی می‌دانی؟» گفت: «می‌دانم و بسیار نیکو هم می‌دانم.» معاویه گفت: «بخوان.» چنین خواند: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. اِذَا جَاءَ نَصْرَ اللَّهِ وَالْفَتْحَ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَخْرُجُونَ مِنْ دِينِ اللَّهِ افْوَاجًا!﴾ معاویه به قصد مچ‌گیری فریاد زد: «صبر کن صبر کن، غلط خواندی، یخ‌چون غلط است و یدخلون صحیح است. یعنی مردم را می‌بینی گروه گروه در دین خدا داخل می‌شوند. آن مرد بلافاصله جواب داد: این که می‌گویی، مربوط به زمان پیغمبر (ص) بود نه زمان تو. تا تو حاکم مسلمانان باشی، مردم گروه‌گروه از دین خارج می‌شوند [درس ۷].»

## پیامبر دروغی

روزی یک یهودی به حضرت علی (ع) گفت: هنوز پیامبر شما را دفن نکرده بودند که اختلاف در میان شما پیدا شد. حضرت فرمود: اختلافی که در میان ما پیدا شد، از فراق او بود، نه در دین او، حال آن که باهای شما هنوز از گل و لای نیل خشک نشده بود که به پیغمبر خود گفتید: «اجعل لنا الها کما لهم آلهة». برای ما خدایی پیدا کن هم‌چنان که بت‌پرستان را خدایانی است.

آن یهودی از این جواب منفعل شد [درس ۸].

## دینی و قرآن ۲

گویند: امام جماعتی نماز می‌خواند. پس از حمد، داشت سوره را می‌خواند که رسید به این آیه: «وَمَا تَلَكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى». دزدی که موسی نام داشت و چیزی دزدیده بود و دستش بود، فوراً از آن جا بیرون رفت و گفت: «این شیخ حتماً جادوگر است» و با ترس از آن جا پا به فرار گذاشت! [درس ۱].

## حکایت چاپلوسی

سلطان محمود را در حالت گرسنگی خوراک بادنجان بورانی پیش آوردند.

خوشش آمد. گفت: «بادنجان طعمی است خوش.» ندیمی به تعریف از بادنجان پرداخت. سلطان چون سیر شد، گفت: «بادنجان سخت مضر چیزی است.» ندیم باز درباره مضرات بادنجان زیاده‌روی کرد. سلطان گفت: «ای مردک، تا این زمان به تعریف از آن می‌پرداختی؟»

گفت: «من ندیم توأم، نه ندیم بادنجان. مرا چیزی باید بگویم که تو را خوش آید، نه بادنجان را» [درس ۱۳].

عبید زاکانی ادیب توانا در این حکایت طنز، به زیبایی چهره نازیبا افراد چاپلوس را می‌نماید که می‌کوشند با چرب‌زبانی، ضارزش‌ها را ارزش و بدی‌ها را نیکی، پلیدی‌ها را زیبا و یابرعکس این‌ها نشان دهند و مردم را فریبند.

شگفتا که بیشتر افراد ضعیف و فرومایه که چیزی بارشان نیست و بر اثر روابط و زد و بندها به مقام و موقعیتی دست یافته‌اند، از مدح و ستایش این‌گونه افراد لذت می‌برند و بساطشان را روز به روز گسترش می‌دهند، ولی افراد با لیاقت و شایسته که نیازی به

## لطیفه‌های متناسب با موضوعات درس پیش‌دانشگاهی

### فقیر و مأمون

فقیری نزد مأمون آمد و گفت: فقیرم. مأمون گفت: ما همه فقیر هستیم! چنان که خداوند می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ» [فاطر/ ۱۵]. «ای مردم! شما همگی نیازمند به خدایید.» فقیر گفت: اراده حج دارم. مأمون گفت: «ولله على الناس حج البيت من استطاع إليه سبيلاً...» [آل عمران/ ۹۷]: «و برای خدا برعهده مردم است که آهنگ خانه حج کنند. آن‌ها که توانایی رفتن به سوی آن دارند.» اگر پول نداری، حج از تو ساقط است. فقیر گفت: من به امید کمک نزد تو آمده‌ام، نه سخن‌رانی [درس ۱].

### خرگم کرده

مردی خرگم کرده بود. در شهر می‌گشت و شکر می‌گفت. گفتند چرا شکر می‌کنی؟ گفت از بهر آن که بر خر ننشسته بودم، و گرنه من نیز امروز چهارمین روزی بود که گم شده بودم! [درس ۴ معارف].



## تبلیغ نازیبای دین

فردی با صورت نازیبای مشغول تلاوت قرآن بود. صاحب دلی بر او گذشت و گفت: ماهیانه چه مبلغی برای تلاوت قرآن دریافت می‌کنی؟ قاری قرآن گفت: مبلغی در قبال تلاوت قرآن دریافت نمی‌کنم. فرد صاحب دل دوباره پرسید: پس چرا به خود زحمت تلاوت را می‌دهی؟ تلاوت‌کننده قرآن گفت: برای رضای خدا می‌خوانم. فرد صاحب‌دل گفت: رضای خدا در این است که بدین شیوه قرآن را تلاوت نکنی.

سعدی در این حکایت و در چندین حکایت دیگر، در کتاب ارزشمند گلستان، به این مهم

پرداخته و بر این باور است که اگر قرار است سمبل یا نمادی از دین (تلاوت قرآن، اذان، موعظه و...) به جامعه عرضه شود، باید زیبا و دل‌پذیر ارائه گردد که سبب رونق بازار مسلمانی شود، نه سبب رکود آن. به همین سبب، در این حکایت، از صوت نازیبای قاری قرآن انتقاد می‌کند و می‌گوید:

گر تو قرآن برین نمط خوانی

ببری رونق مسلمانی

جالب این که مولانا هم در مثنوی به نوعی دیگر از نازیبای معرفی کردن دین انتقاد می‌کند و در حکایتی نغز از مؤذن بدصدایی در آبادی سخن به میان آورده است که نیمی از مردمان آن مسلمان و نیم دیگر کافر بودند و او همچنان اذان می‌گوید و به اعتراض مسلمانان توجهی نمی‌کند. تا این که صدای ناهنجار او سبب می‌شود، دختر کافری که قصد داشت مسلمان شود، تصمیم خود را رها کند. پدر دختر که نمی‌خواست او مسلمان شود، با خشنودی از این واقعه شوم، برای تشکر از مؤذن بدصدا، هدیه‌هایی به ارمغان برای او می‌آورد و می‌گوید:

آن چه کردی با من از احسان و بر

بنده تو گشته‌ام من مستم

## سوره سجده دار

علامه حلی در کودکی نزد دایی خود به درس و بحث مشغول بود، اما گاهی به سرشت کودکانه خود از درس خواندن خسته می‌شد و از نزد دایی خود فرار می‌کرد. دایی هم دنبال او می‌دوید و چون سریع‌تر از علامه می‌دوید، به او می‌رسید، اما همین که می‌خواست او را بگیرد، علامه حلی یکی از آیه‌های سجده‌دار قرآن را می‌خواند و دایی مجبور می‌شد به سجده برود. به این ترتیب، علامه حلی فرار می‌کرد [درس ۴].

## مزاج شیخ و ناصرالدین شاه

جناب آقای شیخ هادی نجم‌آبادی از جمله روحانیون محترم تهران بوده و به اندازه‌ای عزت‌نفس داشت که بیشتر اوقات علناً در حضور شاگردانش می‌گفت: «من حتی به سلطان هم اعتنائی ندارم». این سخن کم‌کم به گوش ناصرالدین شاه رسید. روزی شاه تصمیم گرفت نزد شیخ برود تا هم به شیخ محبت نماید و هم در این باره شوخی‌بامزه‌ای با او کند.

وقتی سلطان از در وارد شد، شیخ در حال نشسته، سبری به علامت احترام پایین آورد، ولی از جایش حرکت نکرد. ناصرالدین شاه که قصد تفریح و نیز طبع شعری داشت، گفت:

ایها الشیخ سخن‌دان حکیم

گفته بودی من ندارم از تو بیم

می‌توانم گردنت کردن دو نیم

شیخ دست‌هایش را به نشانه تسلیم بلند کرد و گفت: «اعوذ

بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم».

شاه از این حاضر جوابی و قافیۀ «شیطان رجیم» بسیار

خندید و به شیخ سله کافی و وافی داد [درس ۱۳].

## سفر حج

حکایت شده است که یک نفر از اهالی بصره، با شخصی از اهل کوفه درگیر شد. بصری به کوفی گفت: اگر یک سیلی به روی تو بزنم، تو پرت می‌شوی به مدینه. کوفی گفت: در این صورت، دوست دارم یک سیلی دیگر به آن طرف صورتم بزنی تا خدا حج را نصیب گرداند و با دست تو به حج بروم [درس ۶].